



داداش تازه وارد دوست داشتنی



و جواب داد: «این چه حرفی است می زنی؟! معلوم است که بازی می کنم. تازه آن وقت من و داداشم دوتایی با شما بازی می کنیم.» خرسی با هیجان داد زد: «داداش کوچولویت می تواند مشق هایت را بنویسد تا تو بیشتر با ما بازی کنی.»

ستاره بلندتر از قبل خندید و همین طور که گازی به یک می زد، گفت: «نه بابا، خیلی کوچولوست. مشق نوشتن بلد نیست.»

موظلایی پرسید: «پس چه کاری بلد است؟» ستاره فکری کرد و گفت: «فکر کنم بلد باشد گریه کند، دست و پایش را تکان بدهد و محکم انگشتم را بگیرد.»

پشمک که حساسی احساساتی شده بود، آهی کشید و گفت: «چه جالب، یک کوچولوی بامزه که می تواند انگشت را بگیرد. حتما می تواند گوش من را هم بگیرد. دماغ خرسی را هم و موهای موظلایی را!»

ستاره دستی به گوش پشمک کشید و گفت: «نگران نباش. مطمئنم خیلی مهربان است. دلم می خواهد ببینمش.» موظلایی با تعجب پرسید: «مگر تا حالا او را ندیدی؟! ستاره همان جور که حواسش از پنجره به حیاط بود، گفت: «یک کوچولو توی گوشی بابا دیدم. دیروز وقتی از بیمارستان تماس تصویری گرفته بود. گفت امروز با هم می آیند خانه. الان است که برسند.» همین موقع بود که زنگ در به صدا درآمد و مادر بزرگ که توی حیاط بود رفت در را باز کند. ستاره جیغی کشید و دوید بیرون: «جانمی، جانمی، آمدند!» خیلی نگذشت که ستاره با خنده و شادی برگشت توی اتاق. پشت سرش هم بابا و مامان و مادر بزرگ آمدند. یک سبد نوزاد کوچولو توی دست مامان بود. بچه کوچولویی توی سبد نوزاد بود. داشت تکان می خورد. خرسی با خوش حالی گفت: «خودش است.»

همه دوست دارند یک خواهر یا داداش کوچولو داشته باشند. آن وقت می توانند دوتایی کلی با هم بازی کنند. ستاره هم منتظر رسیدن داداش کوچولوش بود. ستاره، خرسی و پشمک و عروسک موظلایی اش را روی زمین نشاند. بعد هم یک کوچولویی را جلوی آن ها گذاشت. خودش هم روبه روی عروسک ها نشست و با خنده گفت: «بفرمایید عروسک ها، بفرمایید یک خوش مزه.»

خرسی، شکم گنده و پشمالوش را خاراند و با خنده گفت: «جانمی! یک خوش مزه! ولی حیف که نمی توانم بخورمش چون عروسکم فقط نگاهش می کنم.» پشمک گوش دراز و باهوش گفت: «خرگوش هانمی توانند یک بخورند. هویج می خورند. مخصوصا من که خرگوش پشمکی ام. حالا برای چی یک آوردی؟»

عروسک موظلایی هم سرش را تکان داد و پرسید: «اصلا، یک برای چی است؟ تولدت که نیست. تولدت که همین تازگی ها بود!»

ستاره لیخند بزرگی زد و با هیجان جواب داد: «تولد من نیست. تولد یکی دیگر است. همین امروز قرار است سروکله اش پیدا شود.» خرسی فکری کرد و همان جور که به یک کوچولو خوش مزه زل زده بود، آب دهانش را قورت داد و گفت: «یک عروسک جدید! باز عروسک خریدی؟! پشمک آهی کشید و گفت: «نکند عروسک جدید را از من بیشتر دوست داشته باشی!» ستاره قاه قاه خندید و جواب داد: «نه بابا، عروسک کجا بود! یک داداش کوچولو است که کمی از عروسک بزرگ تر ولی واقعی واقعی است. تازه بزرگ که بشود می تواند یک هم بخورد.» عروسک موظلایی با ناراحتی سرش را پایین انداخت و گفت: «پس اگر او بیاید دیگر با ما بازی نمی کنی؟»

ستاره دستی روی موهای عروسک کشید

